

آستان جناب عشق

اسماعیل حقیقی (هابیل)

سرناسه	: حقیقی، اسماعیل، ۱۳۳۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: آستان جناب عشق/اسماعیل حقیقی (هاپیل).
مشخصات نشر	: لنگرود: آوای غزل، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۳۰۶ ص:؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۳۲۶-۱-۰۱
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: شعر فارسی-- قرن ۱۴
موضوع	: Persian poetry -- 20th century
رده بندی کلاسیک	: PIRA۰۲۲
رده بندی دیوید	: ۸۵۱/۶۲
شماره کتابساز ملی	: ۷۳۲۱۰۲۸



گیلان - لنگرود - صندوق پستی ۱۱۳۷-۴۴۷۱۵ تلفن همراه: ۰۹۱۱۳۴۲۰۴۰۱

عنوان کتاب	: آستان جناب عشق
مؤلف	: اسماعیل حقیقی (هاپیل)
ناشر	: آوای غزل
حروفچینی و صفحه‌آرایی	: هنر و اندیشه
طرح روی جلد	: مژگان درّ میانه
نوبت چاپ	: اول ۱۳۹۹
شمارگان	: ۵۰۰ نسخه
صحافی و چاپ	: شرکت چاپ بسته‌بندی هنر گیلان
قیمت	: ۴۵۰۰۰ تومان
شابک	: ISBN: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۳۲۶-۱-۰۱

کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است و هرگونه کپی برداری به موجب قانون پیگرد قانونی دارد.

فهرست

صفحه	عنوان
۹	پیش گفتار
۲۳	الاق عقل و دانایی
۲۵	نواں بی نوايي
۲۷	صہبای دوست
۲۹	گہبانگ عشق نری
۳۱	پاییز با اندم
۳۳	غوغای عشق
۳۵	چشم طنازش
۳۷	کشتی عشق
۳۹	سامانہی عشق
۴۱	شیدای عشق
۴۳	تجلی عشق
۴۵	اقرار کنیم
۴۷	شفا جو از شفا خانہ
۴۹	برق عشق
۵۱	دل من
۵۳	وحدت عشق
۵۵	دل بی چارہ ام
۵۷	طوف سر کویت کنم
۵۹	ارتنگ ساقی
۶۱	دست ناپیدا
۶۳	جلوہی دلیر



- ۶۵ دفتر عشاق
- ۶۷ عالم عشق
- ۶۹ ساغر عشق
- ۷۱ قاف هجران
- ۷۳ خداوند گار عشق
- ۷۵ نظر بر دلبر
- ۷۷ داستان عشق
- ۷۹ ورد زبان عارفان
- ۸۱ اورنگ سعادانی
- ۸۳ به کجا باید رفت؟
- ۸۵ بهار اتم بهار اتم
- ۸۷ رسم شکرایی
- ۸۹ اما چه گویم؟
- ۹۱ چشم مست یار
- ۹۳ جام سودای الست
- ۹۵ گنج شایگان عشق
- ۹۷ کاروان لیلی
- ۹۹ شکوه از دلبر
- ۱۰۱ عشق ناب دوست
- ۱۰۳ سرای عشق دلداران
- ۱۰۵ وحدت معنا
- ۱۰۷ تا بُرَقع برافتاد
- ۱۰۹ خیمه‌ی لیلا طلب
- ۱۱۱ بندگان زر و دینار
- ۱۱۳ من توده‌ی بارانی‌ام
- ۱۱۵ با کامکاران



۱۱۷.....	من انسانم.....
۱۱۹.....	خار هجران.....
۱۲۱.....	دایره‌ی سر نوشت.....
۱۲۳.....	میر توروzy.....
۱۲۵.....	فاصله‌ها.....
۱۲۷.....	از عشق.....
۱۲۹.....	جله‌ی معشوق.....
۱۳۱.....	ساتگین لبریز کن.....
۱۳۳.....	دل‌انگار عشق.....
۱۳۵.....	همدمی خواب.....
۱۳۷.....	لعبت جانانه.....
۱۳۹.....	عاشقی دشوار.....
۱۴۱.....	نازنین حرفی بزن.....
۱۴۳.....	شفای دل.....
۱۴۵.....	خواب پیر مغان.....
۱۴۷.....	کرشمه‌ی معشوق.....
۱۴۹.....	بازار عطاران.....
۱۵۱.....	سینه‌ی بی‌کینه.....
۱۵۳.....	طره‌ی راهزن نگر.....
۱۵۵.....	عمر باطل.....
۱۵۷.....	پیر دانا.....
۱۵۹.....	باده بیار.....
۱۶۱.....	نظر بر روی دلبر.....
۱۶۳.....	چاووش کوی عشق.....
۱۶۵.....	دلبر آمده.....
۱۶۷.....	راه وحدت.....



۱۶۹.....	پای دار عشق.....
۱۷۱.....	قرص قمر دوست.....
۱۷۳.....	آیین پاک عاشقان.....
۱۷۵.....	خنده‌ی نابت غزل.....
۱۷۷.....	شراره‌های عشق.....
۱۷۹.....	صدای کاروان.....
۱۸۱.....	بین‌های های جانم.....
۱۸۳.....	بنیای بی‌نگ.....
۱۸۵.....	یاو ننیوش.....
۱۸۷.....	کار عشق.....
۱۸۹.....	دیدار معشوق.....
۱۹۱.....	آمدن دلبر.....
۱۹۳.....	جلوه‌ی ناز.....
۱۹۵.....	جلوه‌ی رعنای.....
۱۹۷.....	جولان عشق.....
۱۹۹.....	زلف کج پری و شان.....
۲۰۱.....	زندگانی بایدت.....
۲۰۳.....	سفر بود و خیالی.....
۲۰۵.....	یار تو باشم.....
۲۰۷.....	یا هو.....
۲۰۹.....	صراط عشق.....
۲۱۱.....	برقع عشق.....
۲۱۳.....	طُرّه‌ی مشکین.....
۲۱۵.....	راه سلوک.....
۲۱۷.....	عشق جهانسوز.....
۲۱۹.....	شام آخر.....



۲۲۱.....	وحدت در کثرت
۲۲۲.....	زلفان پُرچین
۲۲۵.....	تَرکِ خطا
۲۲۷.....	سرای عاشقان
۲۲۹.....	آشنا داند
۲۳۱.....	معنای عشق
۲۳۳.....	چرخه عشق
۲۳۵.....	دل بسته ترسا
۲۳۷.....	جانان ما
۲۳۹.....	چالش حیات آمی
۲۴۱.....	شاه پری واران
۲۴۳.....	چشمه‌ی حیوان
۲۴۵.....	تاوان عشق
۲۴۷.....	زلف پُرچین
۲۴۹.....	خسرو خوبان
۲۵۱.....	خیمه گه جانان
۲۵۳.....	بانگ انوش
۲۵۵.....	روی مَهوش
۲۵۷.....	چشمه‌ی نوشین
۲۵۹.....	راه سالک
۲۶۱.....	آن تویی باقی ز من
۲۶۳.....	باکی از قبس نیست
۲۶۵.....	عشق نا پیدا
۲۶۷.....	گندم خال
۲۶۹.....	سرو قامت آرا
۲۷۱.....	زندگی بی‌زر و دینار

پیش‌گفتار

دفتر (آستان جناب عشق) شامل یک‌صد و چهل و چند غزل است که درون بایه‌ی شقانه و عارفانه دارد.

چکیده‌ی تاریخچه‌ی ذهنی من در مورد عشق، که جان هستی است، در طول هفت ماه از ۱۳۹۸ تا پایان خرداد ۱۳۹۹.

این دفتر سومین کتاب شعر من است. اولی (هابیل سخن می‌گوید) نخستین تجربه‌ی شعری چاپ شده در سال ۱۳۷۶ بود. دومین کتاب شعرم (صدای پای عشق) آماده‌ی چاپ است که به زودی چاپ می‌شود.

این کتاب (آستان جناب عشق) سومین فرزانه‌ی ناخفته‌ی شعری من است که آماده‌ی چاپ است.

در این کتاب، از انسان و عشق و عرفان و لطایف انسانی سخن رفته است. من به راستی عاشقم، عاشق همه‌ی خوبی‌ها و زیبایی‌ها، از همه‌ی هستی، هر آنچه که هست.

من عقل و دانایی را طلاق داده و انفاس مسیحایی را همراه و

همگامم. از صنم، می مغانه می خواهم تا به کام بچشام. بانوای بی نوایی،
راه خانقاه عشق در پیش گرفته‌ام. می خواهم از گریوه‌ی ریا بی، رهایی
یابم. پاک باز و مخلصم. دست و سینه صاف. راه وحدت می پیمایم.
بهدشکن نیستم. بر سریر کدخدایی پاک بازان نشسته‌ام. خُرد و کلان را
ست رخ زیبای دوست می بینم و جمله‌ی هستی را عاشق و شیدای او
می شناسم.

در راهی سر دای او، به فرجام رسیده‌ام و تشنه‌ی یک قطره از
صهبای اویم. محبان ره، او را دریای آتشین می بینم. گام اول عشق را
چرخ هفتمین می دهم. یمن را در اصل می بینم و شک و غرض را رها
کرده‌ام. در گام اول عشق می دانم که باید ترک سر کرد. باورمندم که
طعم عشق در جهان پراکنده شد و عاشقان بر کران اند و کاکل افشان
دوست، غلغله در جهان افکنده است و عشاق عاشقان در این راه پر
گریوه، در فغان و ناله است.

می دانم که عیار عاشقان با آزمون‌های بزرگ، سنجیده می شود.
آنجا است که عاشق صادق شناخته خواهد شد. خود را که تر بچه‌ای
می دانم که از عشق، بال زخمی دارم و عاشقان فراوانی را بخشن به خون
می نگرم.

مردمان را ابجد خوان کلاس عشق می بینم. منزل جناب عشق را،



سرتاسر عالم می دانم نه در تبریز و سپاهان و شیراز و قفقاز، برای عشق
کفر و ایمان یکسان است، چرا که عشق چو گان فلک را رهبر است.

با طیب عشق از دارو سخن گفتن بیراهه رفتن است. در کشتی
عشق، غیر عاشق، غرقه ی طوفان بلاست و عشق، کوه شبیه را به برهان
تایل خراهد کرد.

عشق، نان و شکر و حلوی من است. بدون وضو بر در کاشانه ی
عشق، پای نمی گارم. چرا که شهیدان عشق، آنجا مقیم اند. دیوانه ی عشق
را سزاوار سر دایمی نمیداند. در دایره ی عشق گنج و رنج را با هم مشاهده
می کنم. آسمان بار امانت عشق را به بی هنران نخواهد داد و آن که بانگ
غریبانه ی عشق را بشنود، سزاوار عشق است.

پهلوانان و امیران و سلاطین را در میان گداخانه ی عشق می بینم. از
گنبد مینای عشق، مبهوتم. هفت دریا را قطره ای از بحر خون پالای عشق
می شناسم و هزاران مست را از ساغر حمرای او سرشار. کهکشان ها را
ذره ای از بی نهایت عشق می بینم و منصورها را بر دار عشق خون بار. دین
و دل را با قطره ی صهبای عشق به تاراج داده ام. در برابر عشق، گنگ
زبانم و جمله جهان را ساحل عشق می بینم. پیر و جوان را نعره زن و
وادی خوف و رجا می توان دیدن. مدرسه ی عشق را همه دان می بینم و
سالک این راه را علیم و پاسیان عشق. صاحب نظران بنده ی عشق اند و

سالکان، بندگی خانه‌ی خمار به جان پذیرفته‌اند. عاشقان فاتح معراج‌اند و واقف اسرار و اهل صورت از معنای حضور گنگ‌اند و ناتوان.

حنای زرق را بی‌رنگ می‌بینم و شفا را در شفا خانه‌ی عشق
 ای جویم و باید هر دم خوشه چین خرمن زلف یار بود. عشق از ازل بر
 لوح دل نشان زده و قلب عاشقان را نشانه گرفته و آتش به خانمان‌ها زده
 و مهر نور به جان‌ها و دهان‌های عاشقان زده است.

دل شوق است و می‌خواهد و بدنام و غزل‌خوان است. نه قراری به
 دل دارد و نه سخن هیچ سخن دانی را خواهد شنید. هر کجا می‌نگرد،
 دانه‌ی یاقوت اناری می‌بیند و لب از درد به دندان می‌گزد. در کنج ویرانه
 می‌نشیند تا گنج شایگان دست به دست آورد و اذن حضور در میخانه‌ی
 عشق را طلب کند.

عاشق از ادای سخن تلخ، پشیمان است. زخمه بر ساز درون دارد تا
 نغمه‌ی عشاق بیاغازد و نواخوان دل باشد. در وحدت وجود با خبر
 بود. توبه‌ی نصوح کرد. فرعون نفس را رها کرد، با به میقات عشق
 در آمد و قرب و وحدت در مقامات را تجربه کرد.

در وادی عشق، باید ترک عقل کرد تا به سماوات در آمد و به قرب
 ذات که بالاترین مقام است، دست یافت.

در بازی شطرنج عشق، هزاران خضر فرخ پی، کیش و مات است